

کنایه در قرآن

مطالعهٔ سورهٔ حضرت یوسف(ع)

نویسنده: مستنصر میر

تلخیص و ترجمه: سید امیر حسین سرکشیکیان
کارشناس ارشد زبان انگلیسی

یادداشت مترجم

یکی از ویژگی‌های اعجاز قرآن، ادبی بودن این کتاب آسمانی است که نه تنها مسلمانان بلکه غیر مسلمانان نیز به آن اذعان دارند. از این رو می‌بایست مطالعهٔ ابعاد ادبی این کتاب آسمانی را بیشتر مورد توجه قرار داد. بدین منظور، مقالهٔ حاضر بر آن است تا با مطالعهٔ «کنایه» به عنوان یکی از صنایع ادبی، در سورهٔ یوسف (ع)، گامی در این راه بردارد. بخش نخست این ترجمان، خلاصه‌ای از داستان قرآنی زندگانی یوسف(ع) را در بر می‌گیرد. در بخش دوم، بعد از معرفی انواع کنایه، به نقد ادبی آیات و عباراتی از این سوره می‌پردازیم که درونمایه‌ای کنایی دارند.

خلاصهٔ داستان حضرت یوسف(ع)

یوسف در عالم رؤیا می‌بیند که خورشید و ماه به همراه یازده ستاره در برابر او سجده می‌گزارند، وی رؤیای خود را برای پدر حکایت می‌کند. حضرت یعقوب(ع) یوسف را از بازگو کردن این خواب نزد برادرانش بر حذر می‌دارد؛ اما برادران یوسف [که در آتش رشک و حسد او می‌سوختند]، چاره را در کشتن وی می‌بینند. پس از آن که از پدر رخصت می‌یابند، یوسف(ع) را همراه خود به چراگاه می‌برند و وی را درون چاهی می‌افکنند و به یعقوب می‌گویند که یوسف طعمهٔ گرگ شده است. پیر کنعان که این سخن را باور نداشت، در این بلیه، صبر جمیل پیشه می‌کند.

در همین حال، کاروانی [که نزدیک چاه منزل کرده بود]، یوسف را از چاه بیرون می‌کشد و او را به کسی - که در قرآن از او به نام «عزیز» یاد شده است - می‌فروشند... همسر عزیز قصد مرادده با یوسف می‌کند؛ اما موفق نمی‌شود. تلاش دیگر زنان مصری نیز بی‌نتیجه می‌ماند. یوسف به زندان می‌افتد. وی رؤیاهای دو زندانی هم‌بند خود را تأویل می‌نماید؛ اما شخصی که یوسف آزادی‌اش را پیش‌بینی کرده بود، فراموش می‌کند تا نام او را به گوش عزیز مصر برساند. بدین سبب دوران حبس او طولانی می‌شود. عزیز خوابی می‌بیند و یوسف آن را این گونه تعبیر می‌کند که پس از هفت سال نعمت، هفت سال قحطی فرا می‌رسد. یوسف همچنین طرحی را برای سال‌های مشقت‌زا پیشنهاد می‌کند. عزیز دستور رهایی او را از بند صادر می‌کند. بعد از اعلام بی‌گناهی، یوسف فرمانروای مصر می‌شود. زمانی که قحطی، برادران یوسف را به دنبال غله به مصر می‌کشاند، یوسف از آنها می‌خواهد تا در سفر بعد، بنیامین [-برادر کهنتر خود -] را همراه بیاورند. یعقوب با اکراه می‌پذیرد تا بنیامین را همراه برادرانش، که نسبت به آنها سوءظن دارد، به مصر بفرستد. با ورود بنیامین [به ملک مصر]، یوسف تدبیری می‌اندیشد تا او را در مصر زندانی کند و به دیگر برادران اجازه می‌دهد تا به وطن خود بازگردند.

یعقوب، محزون، پسران خود را به دنبال یوسف و بنیامین می‌فرستد. یوسف هویت خود را برای برادران فاش می‌کند و از آنها در می‌گذرد؛ و در مصر جایی که رؤیای یوسف محقق می‌شود، تمام اعضای خانواده دوباره گرد هم می‌آیند.

کنایه و کارکردهای آن در سوره یوسف

داستان یوسف (ع) در قرآن، دو نوع کنایه اصلی را در بر می‌گیرد که ای. آر. تامپسون^۲ به آنها، اصطلاح کنایه واقعه و کلام را اطلاق می‌کند. این نوع کنایه در داستان یوسف (ع) با تضاد بین دو مؤلفه یک و یا دو موقعیت مشخص می‌شود... [که] یا در قالب آرزوهایی که نقش بر آب می‌شود، شکل می‌گیرد؛ و یا ترس‌های بی‌اساس (الف؛ ب ۲؛ ج ۲ و ۳؛ هـ)، درک غلط از ماهیت واقعی موقعیت (ب ۱ و ۳)، ظرفیت عملکرد درست در یک موقعیت، سوء عملکرد در موقعیت دیگر (ج ۴)، عدم توانایی در دفع خطر به رغم آگاهی از آن (د) و یا ایجاد نتیجه یکسان توسط نیروهای متضاد (ج ۱).

کنایه واقعه

الف. نفرت برادران از یوسف از این حقیقت ریشه می‌گیرد که آنها خود را گروهی قدرتمند یا عصبه می‌دانند. آنها احساس می‌کنند که اهمیت قدرت جسمی، در زندگی قبیله‌ای، هر چه که باشد، مایه افتخار خانواده است. [از این رو] این، آنها هستند که می‌بایست مورد محبت پدر قرار بگیرند، نه یوسف، که تنها با داشتن یک برادر تنی از عصبه محروم است. آنها معتقد بودند که در صورت از بین بردن یوسف، پیش چشم یعقوب عزیز می‌شوند. با برملا شدن وقایع، تجزیه و تحلیل آنها از موقعیت، کاملاً ساده‌انگارانه از آب در می‌آید و توطئه آنها علیه یوسف که از دل آن تجزیه و تحلیل [غلط] بیرون می‌آید، نقش بر آب می‌شود؛ اما نتایجی را رقم می‌زند که کاملاً خلاف انتظار آنهاست. آنها تنها موفق می‌شوند تا یعقوب را که همچنان به دیدن یوسف امید دارد و دلبستگی بیشتری به او پیدا کرده است، از خود فراری دهند. یوسف که با حضورش باعث دلخوری برادران شده بود، حتی در غیبت خود نیز از آنها پیشی می‌گیرد.

ب. داستان بنیامین که به همراه برادرانش به مصر می‌رود از جهات مختلف تکرار کنایی داستان یوسف (ع) است که به همراه آنها به سفر می‌رود.

۱. برادران یوسف (ع) به قصد رهایی از دست یوسف، او را از یعقوب جدا می‌کنند؛ [اما] بنیامین را باید همراه خود ببرند؛ زیرا این، مسأله بقای خود آنهاست. در مورد قبل، آنها خود را اربابان سرنوشت یوسف می‌دانستند و البته در اشتباه بودند؛ [اما] در مورد دوم، آنها همچون گروبی در دست یوسف هستند.

۲. تلاش برادران برای حفاظت از بنیامین، کمتر از تلاش آنها برای آسیب رساندن به یوسف نیست. زمانی که از یعقوب اجازه بردن یوسف را می‌گیرند، ابتدا به وی می‌گویند «ما خیر خواهان یوسف هستیم.» (۱۲:۱۱) سپس می‌گویند که ما از او در برابر هر خطری محافظت می‌کنیم (۱۳:۱۲)؛ و آنها می‌دانند که مقصود آنها هیچ یک از این دو نیست. زمانی که از یعقوب درخواست می‌کنند تا بنیامین را با آنها بفرستد، ادعا می‌کنند که خیر خواه او هستند، ولی می‌دانند به خاطر آنچه با یوسف (ع) کرده‌اند، حرف‌های آنها برای یعقوب ارزشی ندارد. بنیامین [به هر قیمتی] باید با آنها عازم مصر شود؛ زیرا می‌بایست از مصر غله بیاورند. (۱۲:۶۳)؛ اما تمام تلاش‌های آنها برای نجات وی از بند اسارت مقامات مصری بی‌نتیجه می‌ماند.

۳. برادران یوسف در سفری که او را همراه خود می‌برند، توطئه می‌کنند. این توطئه آنچنان زیرکانه مخفی می‌ماند که حتی یعقوب (ع) آن را از برادران یوسف (ع) می‌پذیرد. در سفری که

آنها بینامین را با خود می‌برند، اگرچه توطئه‌ای در کار نیست، اما برای یعقوب نشان از توطئه دارد.

ج. کنایه در زندگانی یوسف(ع)

۱. دلال‌هایی که یوسف را از چاه بیرون می‌آورند، این طور توصیف شده‌اند که نسبت به سرنوشت او بی‌تفاوت هستند. (۱۲:۲۰). بی‌علاقگی آنها به یوسف با علاقه‌ای که همسر عزیز مصر به او پیدا می‌کند، در تضاد است. لازم به ذکر نیست که هیچ یک از این علایق به کار یوسف نمی‌آید.

۲. اگر یوسف به محض زندانی شدن در سیاهچال از زندگی ناامید شود، ثابت می‌شود که ترس‌های او بی‌اساس است؛ زیرا به زودی نجات می‌یابد. اگر به محض رسیدن به خانه عزیز مصر احساس امنیت کند، مأیوس خواهد شد.

۳. عزیز مصر اتهامات همسرش علیه یوسف را نمی‌پذیرد. در واقع بی‌درنگ در می‌یابد که همسرش گناهکار است و او را ملامت می‌کند؛ و از یوسف(ع) می‌خواهد تا تمام ماجرا را فراموش کند. اما در همان لحظه که یوسف احساس می‌کند از اتهام بری شده است، به زندان می‌افتد. یوسف باید در پشت میله‌های زندان قرار بگیرد؛ با این امید که مردم ماجرا را فراموش کنند یا گمان کنند که یوسف گناهکار است و طبق مقررات مجازات شده است، چون این ماجرا به زودی بر سر زبانها می‌افتد و شرف خانواده عزیز مصر را زیر سؤال می‌برد. در هر حال، این یوسف پاکدامن است که مجازات می‌شود.

۴. یوسف در تأویل رؤیا، دستی بر آتش دارد. رؤیاهای هم‌بندهای خود را به درستی تعبیر می‌کند؛ سپس تأویل رؤیای عزیز، مصر را از قحطی نجات می‌دهد. یوسف که خود، مصر را از بلا می‌رهاند، نمی‌تواند خود را از بند رها سازد. این در حالی است که هم‌بندی که یوسف رهایی‌اش را پیش‌بینی می‌کند، فراموش می‌کند تا نام او را به عزیز بگوید (۱۲:۱۴۲).

البته قرآن می‌خواهد این نکته را متذکر شود که استعداد یوسف در تعبیر رؤیا خدادادی است و قادر به رؤیت آینده خود نمی‌باشد؛ اما این مسأله، کنایه آمیز است که کسی بلائی عمومی را سرکوب کند؛ اما قادر نباشد که بداند آینده برای او چه رقم زده است. شاید گهگاه یوسف خود درباره رؤیایی که در کنعان دیده بود، به فکر فرو می‌رفت. آیا درست است که رؤیایا حقیقت عکس پیدا می‌کنند؟ اگر یوسف چنین گمانی برده باشد، این نیز خود کنایه محسوب می‌شود؛ زیرا حسن عاقبت درست از دل همان بداقبالی‌هایی پدید می‌آید که یوسف از آنها رنج برده بود.

د. در مورد یوسف (ع)، در این مسئله کنایه وجود دارد که او می‌تواند مراقب دیگران باشد، اما نمی‌تواند از خود مراقبت کند. این در حالی است که یعقوب (ع) دقیقاً می‌داند که مراقب چه باشد؛ اما نمی‌تواند. آگاهی فرضی او از خطر نمی‌تواند او را عملاً در مقابله با آن یاری دهد. یعقوب، کاملاً از این احتمال آگاه است که برادران حسود یوسف فرصت پیدا خواهند کرد تا به یوسف آسیب برسانند. این احتمال برای او آنچنان عینیت دارد که به محض شنیدن رؤیای یوسف (ع)، در اولین واکنش، به او در مورد برادرانش هشدار می‌دهد (۵: ۱۲). اندکی بعد وی به تعبیر رؤیا می‌پردازد (۶: ۱۲)؛ اما او قادر نیست تا توطئه علیه یوسف را دفع نماید. هدف از کنایه در مورد یعقوب، همچون یوسف، پررنگ کردن این درون‌مایه قرآنی است که تعالی هر بشری در نهایت، نعمتی از جانب خداوند است؛ که بهره‌گیری از آن نعمت همواره مشمول اراده‌ی خداوند است.

ه. بانوان مصر با انتقاد از زلیخا، لاف پاکدامنی می‌زنند که «اگر ما به جای همسر عزیز بودیم، رفتاری بهتر با یوسف داشتیم». اما آنها زودتر از همسر عزیز (۵۱: ۱۲) حیران‌جمال یوسف می‌شوند (۳۱: ۱۲).

کنایه کلام

در داستان یوسف، مجموعه‌ای از واژگان و عبارات به گونه‌ای کنایی به کار رفته است تا وقایع کنایی را تکمیل و تأثیر آنها را بیشتر کند.

۱. عصبه

همان‌طور که ذکر شد، برادران یوسف به عصبه خویش افتخار می‌کنند و این همان عصبه‌ای است که به توطئه آنها علیه یوسف منجر می‌شود. زمانی که داستان به آخر می‌رسد، افتخار آنها به عصبه خویش کاملاً تحقیر می‌گردد و مورد لطف و محبت یوسف قرار می‌گیرند. یوسفی که فاقد عصبه می‌باشد. علیرغم تحقیر مباحثات آنها لفظ عصبه، در بافت وسیع‌تر داستان، به طور کنایی به کار رفته است. برادران یوسف، دوبار جمله «و نحن عصبه؛ ما گروهی قدرتمند هستیم» را به زبان می‌آورند. این جمله بار اول در آیه هشتم سوره مبارکه یوسف (ع) بیان شده است که قبل از توطئه چینی آنها علیه یوسف بوده و دلالت بر غرور آنها دارد و از اعتماد به نفس آنها ریشه می‌گیرد. اندکی بعد - زمانی که توطئه طراحی می‌شود - برادران یوسف از یعقوب می‌خواهند تا او را با آنها به سفر بفرستد و برای کم کردن نگرانی یعقوب درباره‌ی ایمنی یوسف به او می‌گویند:

قَالُوا لَئِنْ أَكَلْنَا مِنَ الذَّنْبِ وَ نَخْنُ عُصْبَةً إِنَّا إِذَا نَحْسِرُونَ (يوسف / ۱۴)

برادران گفتند: (والله این هرگز نخواهد شد؛ زیرا) با آن که ما چند مرد نیر و مند به همراه اویم، اگر باز گرگ قصدا و کند، پس ما بسیار مردم ضعیف زیانکاری خواهیم بود (۱۴: ۱۲).

در اینجا جمله «و نحن عصبه» حلقه نادرست پنهانی را در خود دارد؛ زیرا برادران توطئه گر یوسف می دانند که آنچه می گویند، مقصود آنها نیست. جمله «و نحن عصبه» در آیه چهاردهم سوره یوسف، نظری کنایی درباره همین جمله در آیه هشتم می باشد. همچنین زمانی که آنها باید بنیامین را با خود به مصر ببرند و به یعقوب اطمینان دهند که از او به خوبی مراقبت می کنند، محتاطانه از سخن گفتن درباره عصبه خود پرهیز می کنند و به گفتن این سخن اکتفا می کنند: «وَ أَنَا لَكُمُ كَفْظُونَ؛ ما نگران او خواهیم بود» (۶۳: ۱۲). زنجیره حوادثی که با ناپدید شدن یوسف شروع می شود، شأن آنها را [از عصبه] به بازنده تنزل می دهد.

۲. وَجْه

برادران یوسف بر این عقیده اند که به محض دور شدن یوسف از دیده یعقوب، پدر او را فراموش می کند: «... يَحُلُّ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ...؛ یوسف را در دیاری دور از پدر بیافکنید» (۹: ۱۲). همان طور که می بینیم، امیدهای آنها خیالی بیش نیست. در این آیه شریفه، کلمه «وجه» به معنای «صورت» بار کنایی دارد. یعقوب به خاطر حزن و اندوه در فراق یوسف، بینایی خود را از دست می دهد (۸۴: ۱۲).

یعقوب در عوض توجه به آنها، کاملاً از آنها روی بر می گرداند (۸۴: ۱۲). انگار که تحمل دیدن روی آنها را ندارد. تنها یوسف است که ارزش دیدن دارد و دقیقاً یعقوب زمانی بینایی خود را دوباره به دست می آورد که لباس یوسف به دست او می رسد و به دیدار دوباره او اطمینان پیدا می کند (۹۶: ۱۲).

۳. بعد از رها کردن یوسف در بیابان، برادران نزد یعقوب باز می گردند و درباره یوسف زبان به دروغ می گشایند. وقتی می بینند که یعقوب سخنان آنها را باور ندارد، با اعتراض می گویند: «وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ أَنَا وَ لَوْ كُنَّا صٰدِقِينَ؛ و هر چند ما راست بگوییم تو باز از ما باور نخواهی کرد.» (۱۷: ۱۲). این جمله از دو جهت کنایی است: اول: «وَ لَوْ كُنَّا صٰدِقِينَ» از لحاظ دستوری، جمله شرطی فرضی است... از این رو، دلالت بر این دارد که: «ما می دانیم که حقیقت را نمی گوئیم.» دوم: زمانی که به یعقوب توضیح می دهند که چرا نتوانسته اند بنیامین را همراه خود از مصر [به کنعان]

بیاورند، می‌دانند که حقیقت را به زبان می‌آورند (۸۲-۸۱: ۱۲)؛ اما یعقوب به آنها ایمان ندارد. با این کنایه، جمله «وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ أَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ» درست از آب در می‌آید؛ چون [این مرتبه] برادران به مانند چوپان دروغگو نیستند.

۴. فَوْقًا

نانوای عزیز مصر، رؤیای خود را برای یوسف حکایت می‌کند: «دیدم بر بالای سر خود طبق نانی می‌برم» (۳۶: ۱۲) [شاید] گمان می‌کنیم که لفظ «علی» می‌توانست از «فوقاً» مناسب‌تر باشد...؛ [اما] به نظر می‌رسد که لفظ فوق در آیه دوازدهم سوره باری کنایی دارد که «علی» فاقد آن می‌باشد. در زبان عرب حرف اضافه «فوقاً» را برای شخصی به کار می‌بریم که باری را بر روی سر حمل می‌کند. این لفظ بر این دلالت دارد که فرد دست‌هایش را به طوری عمودی بالا گرفته و به سرعت در حرکت است؛ زیرا باری که او بالای سر می‌گیرد، به او اجازه سرعت حرکت می‌دهد. طبق نانی که نانوای بر بالای سر خود حمل می‌کند، فقط می‌تواند دلالت بر این داشته باشد که او برای خدمت به ارباب خود شتاب کرده و سخت‌کوشی او به ظاهر، تحسین و پاداش به ارمغان دارد؛ [اما] بعد، همان‌طور که یوسف به تعبیر رؤیا می‌پردازد، می‌فهمیم که نانوای به سرعت به سمت مرگ خویش می‌رود.

۵. تَرَاوُدُ

یوسف به برادران خود، گوشزد می‌کند تا در سفر بعدی بنیامین را با خود به مصر بیاورند. آنها قول می‌دهند تا در این کار تلاش نمایند و گفتند:

سْتَرَاوِدُ عَنْهُ آيَةٌ (۱۲: ۶۱)؛

می‌کوشیم تا پدرمان را درباره او راضی کنیم.

لفظ عربی «تَرَاوُدُ» به معنای راضی کردن از ریشه «رَوَدَ» است. کلمات دیگری از همین ریشه در سوره‌های دیگر به کار رفته است که به طور ضمنی معنای فریبکاری دارد. از همین رو، در آیات مربوط به تلاش زلیخا و زنان مصری برای اغوای یوسف از همین فعل استفاده شده است. با استفاده از این لفظ، برادران یوسف با دیگر شخصیت‌های دسیسه‌چین ماجرا، هم‌داستان می‌شوند.

۶. برادران یوسف به یعقوب می‌گویند که اگر بنیامین با آنها به مصر برود، سهم بیشتری از غله

به دست می‌آورند:

نَزَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ (۶۵: ۱۲)

بار بیشتری بر این قوت کم می‌افزاییم.

در واقع، این بار اضافی شتر، هرچه که بود، آسان به دست نیامد.

۷. در ماجرای پیدا شدن جام در جهاز شتر بنیامین، به شکل قابل توجهی با کلمات بازی می‌شود. یکی از این کلمات، «سَرَقَ» به معنای دزدیدن است. برادران، متهم به سرقت می‌شوند. سرقتی که اشاره به دزدیدن یوسف از یعقوب دارد، نه جام. بعد از پیدا شدن جام، بنیامین به خاطر سرقت، مورد بازخواست قرار می‌گیرد و برادران او در تلاش برای دفاع از خود، دلایل غلطی می‌آورند. آنها استدلال می‌کنند اگر بنیامین دزدی کرده، باید از برادرش یوسف یاد گرفته باشد که او نیز [در کودکی] دزدی کرده است. حتی فکرش را هم نمی‌کنند که با خود یوسف صحبت می‌کنند و در عوض این که تقصیر خود را بپذیرند، مدرک دیگری علیه خود ارائه می‌کنند.

نتیجه

اگر قسمت‌های نخست و نهایی داستان سوره یوسف را کنار بگذاریم، آنچه باقی می‌ماند، پلات یا طرح داستان منسجمی است که فاقد هرگونه انحراف از موضوع و از هم گسستگی می‌باشد. وقتی به کنایات سوره یوسف توجه می‌کنیم، این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که آیا کنایه در قرآن از اهمیت خاصی برخوردار است؟ استفاده پیوسته از کنایه، در نص سوره یوسف، می‌تواند دلیلی بر وجود نگرشی کنایی در قرآن باشد. اگر چنین باشد، احتمال دارد که کنایه نه تنها در سوره یوسف، بلکه در دیگر سوره‌های قرآن نیز ابزاری برای بیان افکار باشد. البته اثبات این استنباط، نیازمند مطالعه بیشتر جنبه ادبی قرآن است.

پی‌نوشتها:

1. Mustansir Mir, Irony in the Qur'an: A Study of the Story of Joseph, in Issa J. Boullata (ed), Literary structures of Religious Meaning in the Qur'an, (2000), Curzon Press, pp. 173-187.
2. In Gilbert Highet, The Anatomy of Satire (Princeton: Princeton University Press, 1962), 255 - 6, n.51.